

داستانهایی درباره قناعت



محمد تقی صرفی پور



مقدمه

بعد از حمد و ثنای خداوند سبحان و صلوات و درود بر سید انبیاء محمد

مصطفی و آل طاهرینش

مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ ۖ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيَاةً طَيِّبَةً ۖ
وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ

(نحل ایه 97)

از مرد و زن، هر کس کار شایسته انجام دهد در حالی که مؤمن است،
مسلماً او را به زندگی پاک و پاکیزه ای زنده می داریم و پاداششان را بر
پایه بهترین عملی که همواره انجام می داده اند، می دهیم.

یکی از ارزشهای مهم اخلاقی که در سعادت انسان نقش مهمی دارد قانع
بودن است. از علی (ع) درباره تفسیر آیه

((فلنحیینه حیاة طیبه))

بر هر مرد و زنی که شایسته انجام دهند زندگی زیبائی عنایت می کنیم.

سؤال کردند حضرت فرمود: زندگی زیبا قناعت است.....

توضیح اینکه اگرچه اسلام با فقر مخالف است و با ثروتمند بودن مخالفتی ندارد اما چون برای ثروتمند شدن احتمال زیاد دارد انسان از مسیر درست منحرف شود و به انواع گناهان مبتلا گردد. لذا اسلام هشدارهای زیادی در این مورد داده است. داستان اخراج حضرت ادم از بهشت و داستان هلاکت قارون و داستان ظغیان ثعلبه در قران کریم آورده شده تا بدانیم که حرص و طمع چگونه آدمی را از سعادت دور می نماید.

ادم زیاده طلب و حریص برای بدست آوردن ثروت به انواع ذلت ها و تحقیر ها دست می زند. برای وام گرفتن باید درخواست ها کند. برای ضامن همینطور . گاه رشوه می دهد تا کارش زودتر انجام شود. برای حفظ ثروتش با فامیلهای فقیر قطع رابطه می کند. دچار خساست و بخل می گردد. به اموال دیگران تعدی می کند. گاهی به جنایت ها دست می زند .. هیتلر اگر به کشورش المان قناعت می کرد بیش از شصت میلیون نفر

در جنگ جهانی دوم کشته نمیشدند! چنپیز و تیمور اگر به همان مغولستان قانع بودند یک چهارم نسل بشر را نابود نمی کردند! دولت امریکای جهانخوار اگر به همان ثروت کشور خود قانع بود اینهمه جنایت در جهان ایجاد نمی کرد...

ثروت زیاد ادم رو از مسجد و جماعت مسلمین و مجالس مذهبی دور می کند و بجایش سفرهای خارج از کشور و الوده شدن به روابط نامشروع و شرابخواری و قماربازی و غیره سوغات ثروتمند شدن است اگرچه این کلی نیست و افراد ثروتمندی هم هستند که دچار این الودگی ها نشده اند ولی کم هستند. اکثرا الوده میشوند. و بجای برداشتن توشه برای آخرت به ارزوهای طول و دراز فکر می کنند و....

اما ادمی که به همین که دارد قانع است دچار این انحرافات و گناهان نمی شود.

لذا خداوند در سوره علق ایه 6 و 7 هشدار داده است که:

كَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَافٍ ۚ

این چنین نیست [که انسان سپاس گزار باشد] مسلماً انسان سرکشی می کند.

أَنْ رَأَاهُ اسْتَغْنَىٰ

برای اینکه خود را بی نیاز می پندارد

روش پیامبران و امامان علیهم السلام و اولیاء خدا قناعت و اکتفا به حداقل زندگی بوده است در حالی که می توانستند زندگی مرفهی داشته باشند.

در روایت است که فرشته ای کلیدهایی برای پیامبر خدا آورد و گفت خدا سلام رسانده و فرموده این کلید گنجهای دنیاست. اگر می خواهی در دنیا پادشاهی کن و در آخرت هم بهشتی هستی

پیامبر خدا کلیدها را برگرداند و فرمودند میخواهم یکروز سیر باشم شکر خدا کنم و یک روز گرسنه باشم و از خدا روزی درخواست نمایم. از امام محمد باقر(ع) است که فرمود: پرهیز از اینکه چشم بمافوق خود بگشائی . کافیت بدستوری که خدا به پیامبر (ص) داده است توجه کنی که در خدا در قرآن فرمود:

((و لا تعجبك اموالهم و لا اولادهم))

مال و فرزندان ایشان تو را بشگفت نیاورد

و نیز خدا فرموده است

((لا تمدن عینیک الی ما متعنا به ازواجنا منهم زهره الحیوه الدنیا))

دیدگان خود را به زر و زیور دنیائی که بمردم کافر داده ام مگشای. پس هر گاه یکی از این امور برای تو پیش آمد از زندگانی رسول خدا (ص) یاد کن که اگر دسترسی پیدا می کرد خوراکش نان جویی بود و شیرینیش خرما و آتشگیره اش شاخه درخت خرما بود

:پیامبر فرمود...

ما قل و کفی خیر مما کثر و الھی اللهم ارزق محمد و آل محمد ((

)) (الکفاف)

چیزی که کم ولی کافی باشد بهتر است از چیزی که زیاد است ولی

انسان را از یاد خدا مشغول کند

و همچنین فرمود : اگر آنچه نزد توست تو را کفایت می کند پس طلب نکن آنچه تو را به طغیان وا می دارد.....

پیامبر(ص) فرمود: هیچ توانگر و درویشی نیست جز اینکه فردای قیامت آرزو کند ای کاش در عالم دنیا بقدر قوت روزانه اکتفا کرده بودم....

ادمی که قانع است دنیا طلب نمیشود. برای بدست آوردن ثروت به گناه و خلاف ،آلوده نمی شود.در مقابل دیگران خود را کوچک نمی کند.پاچه خواری دیگران را نمی کند!از خدا درخواست ثروت نمی کند!فکرش مشغول مال دنیا نمیشود و...

قال رسول الله(ص):

((عز من قنع و ذل من طمع))

در قناعت عزت و در طمع ذلت است

عزت ز قناعتست و خواری ز طلب

با عزت خود بساز و خواری مطلب

حضرت ادم اگر قانع بود از بهشت اخراج نمیشد...

اگر سلطان محمد خوارزمشاه در اموال تاجران مغول طمع نمی کرد که
انهارا کشت تا اموال انهارا غارت کند باعث حمله مغول به کشورمان و
انهمه خسارت عظیم و غیر قابل جبران نمیشد...

اگر شاه قاجار قانع بود و جنگ راه نمی انداخت هفده شهر ایران را از
دست نمی دادیم و....

الانم خیلی از افراد بخاطر طمع در مال دیگران به جرم های مختلف
گرفتار شده و در زندان هستند یا فراری میباشند..

امام علی علیه السلام فرمودند:

أَشْقَاكُمْ أَخْرَصُكُمْ^۱

بدبخت ترین شما حریص ترین شماست

کلا حرص و طمع در همه انسان ها وجود دارد ولی وظیفه ادمی این است
که بر اساس تهذیب نفس،خود را از حرص پاک کند و قناعت بورزد.

غیرالحکم حدیث 2835¹

عده ای در این امر موفق بودند. انهایی که صاحب عقل هستند. انهایی که
گول دنیا را نمی خورند.

و عده زیادی هم حرص بر آنها غالب شده و همه عمر خود دنبال ثروت
هستند. اینها بی عقل می باشند.

گویند دیدند که بهلول سر قبرها رفته و با چوب بر قبرها می کوبد و می
گوید دروغگو! دروغگو!

گفتند بهلول چرا چنین می کنی!

گفت آخر این مرده وقتی زنده بود می گفت خانه من! ثروت من! فرزندان
من! اسب های من! زنان من! و... اما الان تو قبر با یک کفن خوابیده و
هیچی به همراه ندارد! پس دروغ می گفت!

در این کتاب داستانهای درباره قناعت آورده شده است انشاالله ما اهل
قناعت باشیم...

بهار 1404. کرمانشاه

ابوذر هدیه خلیفه را برگرداند...

روزی عثمان (خلیفه سوم) دویست دینار برای ابوذر فرستاد و گفت: به او سلام برسانید و بگویید: این پول را صرف احتیاجات خود کند و از حلال بودن آن مطمئن باشد. زیرا از مال شخصی خودم است و به حرام آمیخته نشده است.

ابوذر پاسخ داد: من به چنین مالی احتیاج ندارم، چون اکنون بی‌نیازترین مردم هستم. پرسیدند: در خانه تو که چیزی نمی‌بینم. جواب داد: زیر این پارچه دو قرص نان جوین است.

که همان مقدار فعلاً برایم کافی است و به این پول نیاز ندارم، آن را برگردانید.²

(هزار و یک حکایت اخلاقی، محمدحسین محمدی ص 239²)

قناعت خانواده علامه مجلسی

نقل می کنند، ملامقصود علی، جد مرحوم مجلسی تصمیم می گیرد مسافرت برود. لذا دو پسر خود را به نام محمدتقی (پدر محمدباقر مجلسی) و محمدصادق برای ادامه تحصیل به محضر عالم ربانی، ملاعبدالله شوشتری می آورد

روزی ملاعبدالله مبلغ سه تومان (آن روزگار) به مناسبت یکی از اعیاد دینی به محمدتقی داد و گفت: آن را در ضروریات زندگی خرج کنید. محمدتقی گفت: بدون اجازه مادرمان قبول نمی کنیم

بچه ها موضوع را با مادر در میان گذاشتند. مادر گفت: به استاد بگویید راه امرار معاش پدر شما از دکانی است که ملک اوست و درآمد آن چهارده غاز (واحد کوچکی از پول آن روز) است. و ما زندگی خود را در اندازه قناعت با این مبلغ عادت داده ایم

اگر آن عیدی را بگیرید، زندگی مان وسعت پیدا می کند و بعد از آن که پول تمام شد، دچار زحمت می شویم. و آن وقت باید منت این و آن را بکشیم و به دنبال از

دست دادن آن قناعت و صرفه جویی که قبلا داشتیم، از زندگی فعلی خود
ناراضی خواهیم شد.

استاد بعد از شنیدن پاسخ مادر، از درایت و دوراندیشی آن بانوی صالح، تمجید
کرد و در حقشان دعا نمود. خداوند دعای او را مستجاب کرد و این سلسله
جلیل‌القدر را از صالحان و حامیان دین قرار داد.^۳

اسلام مجسم، آیت‌الله نوری همدانی، ص 515^۳

برتری تحمل گرسنگی، از ذلت در برابر دیگران:

از شخصی بنام سلطان محمد که شغلش خیاطی و تهی دست بوده نقل شده که
شبى بخاطر برهنگی بچه هايم و نزديکی ايام عيد و پریشانی و فلاکت خودم
گریه زیادی کردم و به مولا علی (ع) خطاب کردم آقا تو شاه مردانی و
سخاوتمند روزگاری گرفتاریهای مرا می بینی...

چون خوابیدم دیدم که از دروازه عيدگاه قندهار بیرون رفتم . باغی بزرگ
دیدم که قلعه اش طلا و نقره بود. درى داشت که چندین نفر نزد آن ایستاده
بودند.

نزدیک آنها رفتم پرسیدم این باغ کیست گفتند از حضرت علی (ع) است
التماس کردم که بگذارند داخل شده و بحضور آن حضرت برسم. گفتند فعلا
رسول خدا(ص) تشریف دارند. بعد اجازه دادند

با خود گفتم اول خدمت رسول خدا می رسم و از ایشان سفارش می گیرم
چون به خدمتش رسیدم از پریشانی خود شکایت کردم فرمود: پیش آقای خود
ابوالحسن (ع) برو عرض کردم حواله ای مرحمت فرمائید حضرت خطی بمن
دادند دو نفر را هم همراهم فرستادند چون خدمت حضرت ابا الحسن
امیرالمومنین (ع) رسیدم فرمود: سلطان محمد کجا بودی گفتم از پریشانی روزگار
بشما پناه آورده ام و حواله از رسول خدا دارم پس آنحضرت حواله را گرفت و
خواند و بمن نظر تندی فرمود و بازویم را بفشار گرفت و نزد دیوار باغ آورد
اشاره فرمود شکافته شد دالان تاریک و طولانی نمایان شد و مرا همراه برد سخت
ترسناک شدم اشاره دیگری کرد روشنائی ظاهر شد پس دری نمایان شد و بوی
گندی بمشامم رسید با شدت بمن فرمود داخل شو و هر چه می خواهی بردار
داخل شدم دیدم خرابه ایست پر از لاشه مردار حضرت بتندی فرمود زود بردار!
از ترس مولا دست دراز کردم پای قورباغه مرده ای بدستم آمد برداشتم فرمود:
برداشتی؟ عرض کردم بلی . فرمود: بیا...

در برگشتن دالان روشن بود در وسط رالان دو دیگ پر آب روی اجاق
خاموش مانده بود فرمود سلطان محمد چیزیکه در دست داری در اب بزن و
بیرون بیاور چون آنرا در آب زدم دیدم طلا شده است حضرت بمن نگریست

لکن خشمش اندک بود و فرمود سلطان محمد برای تو صلاح نیست. محبت مرا می خواهی یا این طلا را عرض کردم محبت شما را فرمود پس آنرا به انداز بمجرد انداختن از خواب بیدار شدم . بوی خوشی بمشامم رسید خوشحال بودم که از امتحان بیرون آمدم پس از این واقعه گرفتاریم برطرف شده و وضع فرزندان مرتب گردید.

علی (ع) فرمود: گرسنگی بهتر از ذلت خضوع در مقابل دیگران است.

و باز فرمود: ذلت و پستی و شقاوت در طمع و حرص است.

و از امام یازدهم (ع) روایت است که فرمود: کسیکه از روی مردم خجالت نمی کشد از خدا هم حیا نمی کند.

علت توبه ابراهیم ادهم...

در سبب توبه ابراهیم ادهم بعضی می گویند: روزی از پنجره قصر خود تماشا می کرد مرد فقیری را دید که در سایه قصر او نشسته کهنه انبانی با خود دارد یک نان از انبان بیرون آورد و خورد و بروی آن آبی نیز آشامید پس از آن راحت خوابید ابراهیم با مشاهده این حال از خواب غفلت بیدار شد با خود گفت هر گاه نفس انسان به این مقدار غذا قناعت کند و با کمال راحتی آرامش پیدا نماید من این پیریه های مادی را برای چه می خواهم که جز درد و رنج و اندوه هنگام مرگ نتیجه ای ندارد. پس با همین اندیشه دست از سلطنت و مملکت شسته از باغ خارج شد.

نقل کرده اند. روزی خواست داخل حمامی شود صاحب حمام چون لباسهای کهنه و ژنده او را دید با خود خیال کرد دستش از مال دنیا تهی است اجازه ورود به حمام نداد ابراهیم گفت بسیار در شگفتم کسی را که بدون پول بحمامی راه ندهند چگونه بدون عمل و اطاعت داخل بهشت نمایند.

ساده زیستی و عدم به علاقه به دنیا در سیره نبوی

امام صادق علیه السلام درباره ساده زیستی پیامبر اکرم می فرماید:
هرگاه لباس و کفش رسول خدا پاره می شد، خودش آنها را می دوخت.
وقتی در می زدند خودش در را باز می کرد و با دستان خودش گندم و
جو را آسیاب می کرد و آب می آورد. او در انجام کارهای خانه، به
خانواده خود کمک می کرد و...

عمر بن خطاب گفت: با اجاره‌ی قبلی به حضور رسول خدا (صلی الله و
علیه و آله و سلم) رسیدم، و آن حضرت را در حجره‌ی «امّ ابراهیم»
ملاقات کردم، دیدم بر فرشی بسیار ساده خوابیده‌اند، که قسمتی از
بدنش روی خاک زمین و قسمتی دیگر روی آن فرش است، و زیر
سرش متکایی از لیف خرما، قرار دارد،

بر او سلام کردم و در محضرش نشستم، عرض کردم، «ای پیامبر خدا تو انتخاب شده و برگزیده‌ی خداوند در میان همه‌ی مخلوقات هستی، در حالی که قیصر و کسری (شاهان روم و ایران) بر فرش‌های طلا بافت و دیبا و ابریشم می‌خوابند، ولی تو که مقامت از آن‌ها بالاتر است؛ در این وضع می‌باشی؟»

در پاسخ فرمود: «آن‌ها (شاهان روم و ایران و...) در عیش و نوش، بهره‌مندی از لذت‌ها و شادی‌ها در همین دنیا عجله کردند، در حالی که دنیا محلّ گذر و ناپایدار است و بهره‌های آن نابود می‌شود، ولی زندگی خوش ما برای آخرت، تأخیر افتاده است، و ما سرای جاوید آخرت را برگزیده‌ایم^۴.

روزی یکی از صحابه نزدیک پیامبر(ص) که خدمت ایشان نشسته بود نگاهی طولانی به وصله‌های پیراهن پیامبراکرم(ص) کرد از گوشه قبای خود یک کیسه کوچک بیرون

داستان‌ها و پندها، ج ۵، نوشته‌ی محمد محمدی اشتهااردی^۴

آورد و گفت: ای رسول خدا! با این دوازده درهم لباسی برای خود بخرید. این لباس دیگر خیلی فرسوده شده است. پیامبر اکرم(ص) رو کرد به امیرالمؤمنین(ع) و فرمود: این دوازده درهم را بگیر و برای من پیراهنی تهیه کن. امیرالمؤمنین(ع) کیسه را از مرد ستاند و برخاست تا به بازار برود. مدتی بعد با لباسی در دست نزد رسول خدا(ص) بازگشت و لباس را نشان پیامبر(ص) داد. پیامبر(ص) نگاهی به آن کرد و فرمود: این لباس اندکی گران است برو و بین اگر فروشنده آن حاضر است آن را پس بگیرد لباسی ارزانتر برایم بخر. امیرالمؤمنین(ع) به مغازه فروشنده بازگشت و فروشنده با کمال میل پذیرفت که لباس را پس بگیرد. امیرالمؤمنین(ع) پول را پس گرفت و خدمت پیامبر اکرم(ص) آمد و سپس هر دو با هم به بازار رفتند تا لباس ساده تر و ارزان تری خریداری کنند. در بین بازار حرکت می کردند که کنیزی را دیدند گوشه ای نشسته و گریه می کند. پیامبر(ص) نزدیک رفت و به او سلام کرد و پرسید: چرا گریه می کنی؟ کنیز ایستاد و اشکهایش را پاک کرد و پاسخ داد: اربابم به من 4 درهم داده تا از بازار چیزی بخرم، اما من سکه ها را گم کرده ام. اکنون نیز جرأت بازگشت به خانه را ندارم. رسول خدا(ص) به امیرالمؤمنین(ع) فرمود که 4 درهم از کیسه دوازده درهمی به او بدهد و به او فرمود: این 4 درهم را بگیر و هرچه قرار است بخری خریداری کن و به خانه ات بازگرد.

پیامبر اکرم(ص) خوشحال از اینکه توانسته بود انسانی را شاد کند خدا را شکر کرد و به راهش ادامه داد. جلوی مغازه ای ایستاد و داخل رفت و پیراهنی ارزان قیمت به بهای 4 درهم خریداری کرد و پوشید وقتی به سوی منزل باز می گشت در راه فردی را دید که سرش برهنه است و آفتاب بر آن می تابد در گوشه ای آن جامه تازه را بیرون آورد و به او داد و دوباره با امیرالمؤمنین(ع) به بازار بازگشت و جامه ای دیگر به 4 درهم خرید و آن را پوشید. در راه بازگشت دوباره همان کنیز را دیدند که گریه می کند. پیامبر(ص) از او

پرسید: چرا به خانه ات بازنگشتی؟ عرض کرد: ای رسول خدا! مدت زیادی است که به بازار آمده ام و دیر کرده ام می ترسم به خاطر دیر کردنم مرا بزنند، پیامبر(ص) فرمود: بیا با هم برویم. خانه تان را به من نشان بده من میانجی می شوم که تو را تنبیه نکنند

هر سه به سوی خانه کنیز حرکت کردند. کوچه های مدینه را پشت سر گذاشتند، و کنیز ایستاد و گفت: همین خانه است، رسول خدا(ص) در را به صدا درآورد و بلند فرمود: سلام خدا بر شما اهل خانه باد. اما جوابی نشنید، بار دوم در زد و به اهل خانه سلام نمود. ولی باز هم جوابی نیامد

پیامبر(ص) برای بار سوم به اهل خانه سلام داد. مردی از خانه بیرون آمد و تعظیم نمود و :پاسخ داد: سلام و درود خدا بر فرستاده خدا باد! پیامبر (ص) به او فرمود

چرا اول جواب ندادید! آیا صدای مرا نمی شنیدید؟

پاسخ داد: چرا یا رسول الله! صدای شما را می شنیدیم و همان ابتدا متوجه شدیم که شما هستید.

پیامبر(ص) با تعجب پرسید: پس چرا همان بار اول پاسخ ندادید؟ مرد گفت: دوست داشتیم سلام شما را به خود مکرر بشنویم

پیامبر(ص) فرمود: این کنیز شما مدت زیادی است به بازار آمده و دیر کرده است. من اینجا آمده ام تا از شما درخواست کنم او را به خاطر دیر کردنش مورد مؤاخذه قرار ندهید.

مرد که علاقه بسیاری به رسول خدا(ص) داشت دست بر سینه نهاد و عرض کرد: از رسول خدا! به میمنت قدوم شما به درب منزل ما این کنیز از همین لحظه در راه خدا آزاد است

پیامبر(ص) تبسمی فرمود و از اینکه قناعت او در پوشیدن یک لباس سبب آزادی یک کنیز و پوشاندن یک برهنه شده بود احساس خرسندی کرد و دست به آسمان بلند کرد و فرمود: خدا را شکر! چه دوازده درهم با برکتی بود. دو برهنه را پوشانید و یک کنیز را در (راه خدا آزاد کرد)^۵

روزی جمعی از اصحاب، پیامبر اکرم(ص) را دیدند و دسته جمعی خدمت پیامبر(ص) رسیدند و به پیامبر(ص) سلام کردند. یکی از آنها به نمایندگی گفت: «ای رسول خدا! ما از شما خواسته ای داریم». پیامبر فرمود: «بگوئید! حاجتان چیست؟» گفتند: آخر حاجت ما خیلی بزرگ است، حضرت فرمود: هر قدر هم که بزرگ باشد بگوئید بدانم چیست؟ گفتند: شما نزد خداوند ضمانت ما را بکنید که همگی از اهل بهشت شویم. پیامبر(ص) سرش را به زیر افکند و اندکی تأمل کرد و در حال تفکر کمی خاکهای جلوی پایش را پس و پیش نمود و فرمود: من حاضر هستم که بهشت را برای شما ضمانت نمایم اما شرط آن این است که **همواره به آن چه دارید قانع باشید و هرگز از کسی چیزی نخواهید.**

پاسخ پیامبر(ص) آن قدر رسا و گویا بود که همگان ارزش قناعت را دانستند و بدون آنکه (چیزی بگویند شرط پیامبر(ص) را پذیرفتند)^۶

^۵ بحار الانوار، ج ۱۶، ص ۲۱۴،

^۶ بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۱۲۹.

مردی از دور رسول خدا(ص) را مشغول صحبت با کسی دید و به سوی حضرت حرکت کرد تا از ایشان درخواست چیزی بنماید، وقتی نزد پیامبر(ص) رسید دید پیامبر(ص) مشغول گفتن این جمله با دوست خود است: هر که از ما چیزی بخواهد به او می دهیم اما اگر قناعت پیشه خود سازد خدا او را بی نیاز خواهد ساخت. مرد با شنیدن این جمله از گفتن خواسته خود صرف نظر کرد و بدون آن که خواسته خود را بیان کند بازگشت. اندکی دور شد اما روز بعد دوباره نزد پیامبر(ص) آمد ولی باز هم بدون گفتن چیزی بازگشت. روز سوم مشکلات مالی آن قدر به او فشار آورد که او را وادار نمود به پیامبر(ص) خواسته خود را بگوید ولی در میان راه به ذهنش خطور کرد که برود و تیشه ای به امانت بگیرد و هیزم بیابان را جمع کند و بفروشد. تیشه ای به امانت گرفت و به صحرا رفت و مقداری هیزم جمع نمود و آن را به بازار برده و در مقابل نیم صاع جو آن را فروخت. به خانه بازگشت و آن را به همسرش داد تا با آن نانی درست کند. او این کار را چند روزی ادامه داد و توانست با فروش هیزم ها یک تبر بخرد. پس از آن به شکستن هیزم های بزرگ مشغول شد و توانست برای حمل آن دو شتر جوان و یک برده نیز بخرد. رفته رفته به کار خود تداوم بخشید تا آنجا که دیگر نیازی به کسی نداشت. روزی نزد پیامبر اکرم(ص) رفت و جریان را از نخست برای او تعریف نمود. پیامبر اکرم(ص) فرمود: به تو نگفتم هر که از ما چیزی بخواهد به او می دهیم ولی اگر قناعت پیشه خود سازد خدای او (را بی نیاز خواهد گردانید).^۷

روزی «ثعلبه» نزد پیامبر آمد و به پیامبر (ص) سلام کرد و مقابل ایشان نشست. گفت: ای رسول خدا! از پروردگار بخواه که به من ثروتی عنایت کند، پیامبر (ص) در صورت او نگریست و فرمود: ای ثعلبه! قناعت پیشه خود کن اگر مال کمی داشته باشی و شکر آن را به جای آوری و به همان قانع باشی بهتر است از ثروت زیادی که نتوانی از عهده شکرش به در آیی. ثعلبه سری تکان داد و اجازه خواست مرخص شود. از پیش پیامبر (ص) برخاست و آرام راه منزل خود را در پیش گرفت. چند روزی گذشت و دوباره نزد پیامبر (ص) آمد و همان خواسته را تکرار کرد، پیامبر (ص) که از پرسش دوباره او تعجب کرده بود به او فرمود: ای ثعلبه! مگر من الگو و سرمشق تو نیستم؟ آیا دوست نداری مانند پیامبر خدا باشی؟ به خدا سوگند اگر بخواهم کوههای زمین برای من تبدیل به طلا و نقره می شود و هر جا بروم دنبال من می آیند ولی همان طوری که می بینی به آنچه دارم راضی و قانع هستم، ثعلبه سکوت کرد و چیزی نگفت پس از اندکی از جایش برخاست و خدا حافظی کرد و رفت. مدتی بعد برای بار سوم با همان قیافه نزد پیامبر اکرم (ص) آمد و گفت: ای رسول خدا! اگر دعا کنید که خدا ثروتی به من بدهد من حتماً در راه خدا انفاق هم می کنم و به فقیران و مستمندان هم می دهم. پیامبر (ص) که دید ثعلبه دست بردار نیست و از خواسته خود در نمی گذرد. با بی میلی به او نگریست و دست به دعا برداشت و عرض کرد: بار پروردگارا! به ثعلبه ثروتی مرحمت فرما! برق شادی در چشم ثعلبه درخشید و سپاسگزاری کرد و از پیش پیامبر (ص) رفت، به زودی گوسفندی خرید و خدا به آن برکت و فزونی زیادی داد. گوسفند او در مدت کوتاهی زیاد شد و تا آنجا پیش رفت که خانه او گنجایش آن همه گوسفند را نداشت. از این رو مجبور شد مدینه را ترک گوید و به اطراف شهر برود. پیشتر او اهل نماز جماعت بود و تمام نمازهایش را در مسجد

پشت سر رسول خدا(ص) به جا می آورد اما زیادی گوسفندان و زحمت نگهداری و چرای آنها به گونه ای وقت و توان او را می گرفت که دیگر نمی توانست از بیرون شهر خود را به نماز جماعت رسول خدا(ص) برساند و تنها روزهای جمعه فرصت می کرد داخل شهر بیاید و در مسجد پیامبر(ص) را دیدار کند و فقط به خواندن نماز جمعه اکتفا کند.

اما وضع دگرگون شد و گوسفندان او همین طور رو به افزایش گذاشته بودند. گله او به قدری بزرگ شد که ثعلبه حتی در کنار مدینه هم امکان ماندن نداشت و به بیابانهای دور دست کوچ کرد و این گونه شد که ثعلبه فرصت نماز جمعه را هم از دست داد و ارتباط او با پیامبر خدا(ص) به طور کلی قطع گردید. پیامبر(ص) که احوال او را پیوسته از دور و نزدیک زیر نظر داشت کسی را فرستاد تا همان گونه که ثعلبه به هنگام بیان درخواست خود شرط گذاشته حق محرومان را بگیرد، زکات ثعلبه را گرفته و نزد پیامبر آورد.

وقتی قاصد پیامبر(ص) نزد ثعلبه رفت و پیام رسول خدا(ص) را به او ابلاغ کرد ثعلبه جمله زشتی گفت و آن را انکار کرد. جمله ای شبیه این که: مگر ما کافریم که بایستی از مال مان جزیه به دیگران بدهیم. او از پرداختن حق محرومین شانه خالی کرد و زکاتش را نپرداخت.

پیک پیامبر(ص) نزد ایشان آمد و آنچه شنیده بود خدمت پیامبر(ص) عرض کرد. رسول خدا(ص) چهره درهم کشید و از این نامرادی ثعلبه ناراحت شد و دو بار زیر لب گفت: وای بر ثعلبه! وای بر ثعلبه! در همین هنگام آیه ای بر پیامبر(ص) نازل شد

بعضی از آنان با خدا پیمان بستند که اگر خدا به آنها ثروتی از کرم خود عنایت نماید « حتماً صدقه و زکات داده و هر آینه از نیکوکاران خواهیم شد ولی همین که لطف او شامل

حال شان گردید بخل ورزیدند و از دین خدا روی برتافتند به خاطر این پیمان شکنی و (دروغ گویی، نفاق در قلب آنان تا روز قیامت جایگزین گردید.)⁶

ثعلبه به مال اندک خود قناعت نورزید و بیشتر خواست اما این زیاده خواهی او را نابود کرد. ورق از زندگی ثعلبه برگشت و زندگی اش دگرگون شد. گوسفندانش از بین رفتند (واو در فقر و بدبختی با دنیا بدرود زندگانی گفت).⁸

⁸ بحار الانوار، ج 22، ص 40⁸

قناعت و ساده زیستی امیرالمومنین(ع)

نوشته اند: در روزی گرم که آفتاب به گرمی می تابید «ابونیزر» مشغول بیل زدن زمین مزرعه بود. از دور مولای خود امیرالمؤمنین(ع) را دید که به طرف او می آید بیلش را در زمین فرو کرد و به استقبال امام شتافت. امام روبه او کرد و فرمود: آیا طعامی برای خوردن داری؟ ابونیزر مقداری از کدوهایی که محصول همان مزرعه بود را در روغن سرخ کرده بود و نصف آن را خورده بود و مقداری از آن نیز در ته ظرف باقی مانده بود اما شرم داشت که بگوید این غذا هست. عرض کرد: چیزی هست اما شایستگی پذیرایی از شما را ندارد که بیاورم. مولا فرمود: هرچه هست بیاور، ابونیزر با شرمندگی غذای نیم خورده خود را پیش روی امام گذاشت. امام برخاست و کنار نهر آب رفت و دستهای خود را شست و مشغول خوردن غذا شد. اندکی از آن خورد سپس دوباره سرجوی آب رفت و چربی دستهای خود را با گل و آب شست. و آمد کنار ابونیزر نشست. سپس با دست به شکم خود اشاره کرد و فرمود: شکمی که با این غذای اندک پر می شود و قانع است، هرگز شایسته نیست صاحب خود را به خاطر قانع نبودن به غذاهای ساده وارد آتش دوزخ کند، سپس امام بیل را برداشت و تصمیم گرفت در ازای غذایی که ابونیزر به او داده است مقداری در مزرعه او کار کند⁹ این داستان کوتاه به خوبی اثبات کننده این مدعاست که بسیاری از نیازهای غیر واقعی ارزش فانی شدن در زندگی دنیا را ندارد.

⁹ مستدرک الوسائل، ج 16، ص 330

فرازهایی از نامه امیرالمومنین(ع) به استاندارش عثمان بن حنیف

هشیار باش، امام شما از دنیایش به دو لباس کهنه و از خوراکش به دو

قرص کفایت نموده است.

بدانید شما قطعا توانایی این قناعت را ندارید، ولی با اتصاف به

پرهیزکاری و کوشش و پاکدامنی و درستکاری مرا یاری کنید

سوگند به خدا، من از دنیای شما طلایی نیندوختم و از غنیمتها و منافع آن

مالی جمع نکردم و برای لباس پوشیده ام، عوضی آماده ننمودم و حتی

وجبی از زمین این دنیا حيازت نکردم و من از قوت این دنیا نگرفتم مگر

به مقدار توشه جانداري که پشتش مجروح شود و غذایش کم شود

و قطعا این دنیا در برابر چشمم پست تر و موهون تر از دانه تلخ ناچیزی

است که به کار دباغی برآید.

بلی! از همه آنچه که آسمان بر آن سایه انداخته بود فدک در دست ما
بود که نفوس گروهی از مردم به آن بخل ورزید و گروهی دیگر
سخت و ورزیده چشم از آن پوشیدند.
خدا است بهترین داور میان بندگان.

و مرا چه کار با فدک و غیر فدک، در حالی که جایگاه نفس فردا گور
است که در آن تاریکی آن نشانه های وجودش از بین می رود و اخبارش
ناپدید می گردد، آن گوری که اگر بر وسعتش اضافه شود و دو دست
حفرکننده اش آن را گسترش دهد، با این حال سنگ و کلوخ آن را
بفشارد و خاکهای انبوه رخنه هایش را مسدود کند.

جز این نیست که من نفس خود را با تقوی مشقت و ریاضت می دهم تا
در روز ترس بزرگ در امن و امان آید و در کناره های لغزشگاه ها ثابت
گردد.

و اگر من بخواهم راه به این غسل صاف و مغز گندم و بافته های این
پرنیان ببرم، می توانم.

ولی هیئات اگر هوای من، بر من پیروز شود و حرص و آز من به
گزینش خوراکها وادارم سازد، در حالی که ممکن است در حجاز و یمامه
کسی باشد که طمعى در یک قرص داشته و سیری را به یاد نداشته باشد،
با با شکمى پر بخوابم و پیرامون من، شکم هاى گرسنه و جگرهاى
سوخته باشد.

ثروت امام على -

امام صادق (عليه السلام) فرمود: حضرت على (عليه السلام) روزی از کنار
جمعی از قریش عبور می کرد، آنها وقتی پیراهن کهنه و پاره آن حضرت
را دیدند اظهار کردند که على (عليه السلام) فقیر و تهیدست است و بر
اثر فقر پیراهن پاره پوشیده است، هنگامی که امام على (عليه السلام)
سخن آنها را شنید به متصدی نخلستانهای احدائی خود فرمود: امسال
خرماها را به فقرانده بلکه خرماها را به بازرگانان بفروش و پول آنها را
در همان انباری که خرماها را در آنجا جمع می کردی بگذار.

متصدی طبق دستور علی (علیه السلام) رفتار نمود آنگاه کیسه ای پر از پول تهیه شد و آن را در انبار گذاشت.

سپس علی (علیه السلام) برای همان‌هایی که حضرتش را تهیدست می‌پنداشتند، پیام فرستاد و آنها را دعوت کرد آنان به حضور علی (علیه السلام) آمدند، سپس امام برای پذیرائی خرما طلبید متصدی برای آوردن خرما از انبار بالا هنگام پائین آمدن پایش به کیسه خورد و کیسه پر از پول پاره شد و پولهای زیاد آن در زمین پخش گردید.

آن افراد از روی تعجب گفتند: ما هذا یا ابالحسن؛ ای علی! این پولهای زیاد چیست؟

آن حضرت در پاسخ آنها فرمود: هذا مال من لا مال له؛ این مال کسی است که مال

ندارد! سپس جلو چشم آنها، آن پولها را تقسیم کرده و برای مستمندانی که هر سال برایشان خرما می‌فرستاد، فرستاد و به آنها نشان داد که ساده زیستی علی (علیه السلام) به خاطر فقر آن حضرت نیست^{۱۰}

سفینه البحار، ج 2، ص 558¹⁰

قناعت و ساده زیستی ایه الله بروجردی

مرحوم آیه الله محسنی ملایری می گفت: روزی داماد آیه الله بروجردی که از علما بود، به من گفت: برای شرکت در درس خارج نیاز به کتاب جواهر، دارم و امکان خریدش را ندارم، شما به آقا عرض کنید پول یک دوره کتاب جواهر را به من عطا کند تا من آن را بخرم. من خدمت آیه الله بروجردی رحمه الله رفتم و گفتم: شما دامادتان را خوب می شناسید، طلبه خوبی است و وضع زندگی اش را می دانید. آقا فرمودند: بله، طلبه فاضلی است. بعد گفتم: ایشان تقاضا کرده اند 160 تومان مرحمت کنید تا ایشان یک دوره کتاب جواهر بخرد. آقا فرمودند: با این که می دانم آقا جعفر، طلبه خوب و زحمت کشی است اما مگر همه طلبه های قم کتاب جواهر دارند؟ داماد من هم مثل دیگران به کتابخانه بروند و مطالعه کنند. آن عالم گفت: هر چه اصرار کردم آقا قبول نکردند.

یکی از فرزندان آیه‌الله بروجردی می‌گوید: پدرم نقل کرد: آقا احمد فرزند ایشان کتاب منظومه سبزواری را دوازده تومان خرید و از من خواست پولش را از آقای بروجردی بگیرم. خدمت ایشان عرض کردم، فرمودند: احمد اگرچه طلبه است، هنوز احتیاج فعلی به کتاب منظومه ندارد و پول آن را نداد و مرحوم آیه‌الله محسنی ملایری نقل کردند از قول فرزند آقا یعنی آقا محمد حسن که وقتی خداوند به ما بچه‌ای عطا کرد و بستگان برای تبریک و دید و بازدید به خانه ما رفت و آمد داشتند، برای پذیرایی از مهمانان خود پانصد تومان مقروض شدیم. آن شخص نقل کرد: فرزند آقا به من گفت: پانصد تومان قرض دارم و نمی‌توانم بپردازم. شما اگر صلاح می‌دانید به آقا عرض کنید تا قرض من را ادا کند. گفت خدمت آیه‌الله بروجردی رحمه‌الله رفتیم و خواسته فرزندشان را عرض کردم. ایشان تأملی کردند و گفتند: که اگر آقا محمد حسن پایش را از گلیمش دراز نمی‌کرد و صرفه‌جویی می‌کرد، مبتلا به قرض نمی‌شد. طلبه نباید زیاده‌روی کند و دنبال تجملات برود. ایشان خوب کاری نکرده که مقروض شده است. حالا هم به او بگویید مدتی در زندگی‌اش صرفه‌جویی کند تا تدریجاً قرضش را ادا کند.

در قضیه دیگری یکی از علما گفت: زمانی آقا زاده آیه الله بروجردی به من گفت: آقا هر ماه صد تومان به من شهریه می دهد و من درآمد دیگری هم ندارم و زندگی ام خیلی سخت اداره می شود. شما مشکل من را به آقا عرض کنید بلکه بیشتر هزینه زندگی ام را تأمین کند و شهریه بیشتری به من بدهد. آن شخص می گوید خدمت آقا عرض کردم: آقا! فرزند شما چنین خواسته ای دارند؛ اگر امکان دارد بیشتر به ایشان شهریه بدهید. آقا فرمودند: من ماهی صد تومن به آقا محمد حسن شهریه می دهم، با وجودی که حدّ اعلاّی شهریه طلبه های متأهّل که در درس خارج شرکت می کردند، کمتر است. من گفتم: آقا! طلبه های دیگر هم با این وضع نمی توانند زندگی خود را اداره کنند، در حالی که آنها منبر می روند و فعالیت های دیگری هم دارند! اما آقا زاده فعالیتی به آن صورت ندارد. ایشان فرمود: من نمی توانم بیشتر شهریه بدهم. به او بگویید صرفه جویی کند تا بتواند مانند طلبه های دیگر زندگی کند

در قضیه دیگری یکی از بستگان بیت آیه الله بروجردی از خانم ایشان نقل می کرد: دکتر مدرّسی برای طبابت آیه الله بروجردی می آمد. غذای ما معمولاً آش عدس بود که عدس را بدون گوشت می کوبیدیم و

می خوردیم، یا آش کشک بود یا آب گوشت؛ گاهی هم برنج و یک خورش معمولی. دکتر مدرّسی همواره اعتراض می کرد که: این پیرمرد نود ساله با غذاهایی که برایش تهیه می کنید، ضعیف می شود و فشارش می افتد پایین. چرا یک غذای مقوّی برای آقا تهیه نمی کنید؟ خانم آقا گفت: روزی مرغی خریدیم و آماده کردیم و موقع ناهار، خدمت آقا آوردیم. آقا نگاهی کرد و گفت: این دیگر چیست؟ گفتیم آقا! دکتر مدرّسی به ما عتاب کرده، ما هم این مرغ را [برای تان] تهیه کردیم، قرار شده بعضی وقت ها به جهت ضعف شما کباب یا مرغی تهیه کنیم. آقا فرمود: مردم بچه هایشان را برای درس به امید من می فرستند قم و با شهریه ای که به آنان می دهم، نان و ماست و پنیر هم به سختی می شود تهیه کرد. شما انتظار دارید من مرغ و کباب بخورم و طلبه هایی که فرزندانم هستند و با امیدی به این شهر و حوزه آمده اند، نان و ماست را هم به سختی تهیه کنند؟ اگر من این کار را بکنم، جواب امام زمان علیه السلام را در قیامت چه بدهم؟ خانم آیه الله بروجردی نقل می کند: آقا مرغ را میل نفرمود و همان غذای سابق را خورد

خانمش در قضیه دیگری نقل کرده بود: پرده‌ای جلوی درِ اتاق ما بود از جنس چلوار، که گوشه‌اش پاره شده بود، به آقا عرض کردم: آقا! این پرده پاره است، دستور بدهید کمی پارچه بخرند تا آن را عوض کنیم. گفتند: مگر این چه عیبی دارد؟ وصله‌اش کنید، درست می‌شود. گفتم: رفت و آمد به خانه زیاد است و جلوی مهمان‌ها خوب نیست. آقا فرمودند: مردم که به خانه من می‌آیند، برای تجملاتم نمی‌آیند بلکه مسئله دارند، کار دارند، حالا پرده خانه پاره باشد! و گفت: پرده نخرید. حضرت آیه‌الله بروجردی تا پایان عمر در خانه اجاره‌ای زندگی می‌کرد. در سال آخر عمرشان شخص محترمی منزل مسکونی آقا را از صاحبش خرید و به آقا اهدا کرد. ایشان هم در وصیت‌نامه‌اش قسمت بیرونی منزل را برای مراسم روضه‌خوانی وقف کردند و اندرونی را برای سکونت خانواده‌اش قرار داد. وقتی آیه‌الله بروجردی از دنیا رفتند، شش صد هزار تومان مقروض بود که آیه‌الله سید عبدالله شیرازی بعد از ایشان قرضشان را دادند

وضع زندگی ایه الله مرعشی نجفی

خود ایشان فرموده اند:

وقتی از نجف اشرف به قم مهاجرت کردم ، در محله پائین شهر اطاقی اجاره کرده و زندگی را با نهایت فقر و قناعت می گذراندم ، زن صاحب خانه بسیار بداخلاق بود و ایراد و سخت گیری زیادی می گرفت و حتی موقع شستن لباسها با همسر من دعوا می کرد و می گفت لباسهایتان را ببرید در کنار رودخانه بشوئید تا چاه خانه پر نشود . یک روز بر سر این موضوع با همسر من دعوا و سر و صدای زیادی کرد که من حوصله ام سر آمد و دلتنگ شدم لذا با آن حال پریشان به حرم حضرت معصومه سلام الله علیها مشرف شده و آن بزرگوار را شفیع و مخاطب قرار داده گفتم : بی بی جان من مهمان تو هستم و به آستان مقدس تو پناه آورده ام ، از خدا بخواه که مرا از گرفتاری مستأجری خلاص نماید . دعا و گریه زیادی کرده و برگشتم . چند روزی نگذشته بود که نامه ای از عمویم از شهر تبریز به دستم رسید . نامه را باز کرده خواندم ، دیدم نوشته بود : من نداری کرده بودم که اگر حاجتم برآورده شود برای یک طلبه ای که در قم درس می خواند و خانه ندارد یک باب

خانه برایش بخرم . اکنون حاجتم روا شده و می خواهم به نذر من وفا کنم و چون شما خانه ندارید ترجیح دادم که پول خانه را به شما بدهم که برای خود خانه تهیه نمائید . لذا مبلغ ششصد تومان حواله کردم که بروید در بازار قم از حاج محمد حسین یزدی تحویل بگیرید . بدینوسیله خداوند مرا از درد و رنج و مصیبت مستأجری خلاص کرد

فرزند آیت الله العظمی مرعشی نجفی: شب آخری که ایشان رحلت فرمودند، همان شب به بنده می فرمودند:

من خیلی بارم سبک است و هیچ نگرانی ندارم، تنها یک چیز مرا زجر «؟» می دهد و آن این است که می ترسم در ایام زندگیم نوشته من یا صحبت های من در هر موردی باعث شده باشد که حقی ناحق شود، یا در همسایگی ما گرسنه ای بوده باشد و ما غذای سیر خورده باشیم که و الله و بالله و تالله اگر چنین چیزی بوده من آگاهی نداشته ام و نصیحت می فرمودند که شما هم بارتان را سبک کنید و از تجمل پرستی و خانه بزرگ «و...پرهیزید، که همه چیز ظرف چند دقیقه نابود می شود

و روزی که ایشان از دنیا رفتند، یک قبا داشتند که مشکی بود و در ایام [?] محرم و صفر می پوشیدند و مجموع پولی که در جیب ایشان بود، هشتصد تومان بود و هیچ اندوخته ای، زمینی یا ملکی نداشتند.

وی هرگز به زیارت کعبه مشرف نش؛ زیرا می فرمود: «استطاعت و تمکن مالی که لازمه وجوب تشرف به خانه خداوند کریم است، ندارم.»، اما از طریق کمکهای مردمی کارهای بزرگی انجام داد. یکی از آنها تاسیس کتابخانه است.

کتابخانه آیت الله مرعشی نجفی از بزرگ ترین کتابخانه های کشور و در ردیف کتابخانه مجلس شورای اسلامی و کتابخانه آستان قدس رضوی است. بسیاری از این کتب جزو نفیس ترین و با ارزش ترین متون تاریخی است که قرن ها از عمر آن ها می گذرد.

همچنی چندین مدرسه علیه برای طلاب تاسیس نمود. تعدادی خانه برای طلاب ساخت اما خود ملکی نداشت....

زهد شیخ انصاری

یکی از صاحب منصبان قاجار که در سفر خود به نجف اشرف با شیخ انصاری دیدار کرده، او را چنین وصف می کند

امروز را هم به دیدن شیخ مرتضی انصاری رفتم . در منزل او حصیری کهنه بود که به هیچ جا نمی اندازند ؛ احدی از فقرا مصرف نمی کند . می گفتند: عیالش هم آن را مصرف نمی کند . خوراک شبانه روز آنها نان خالی است . با اینکه از اطراف مبالغ خطیر به نزد او می آورند، قبول نمی کند . مرجع عالم است از بلاد و ممالک مردم به در خانه اش ریخته بعضی، مسائل می پرسد و برخی، فتوا می خواهد . به توسط سیدی که معتبر و معتمد بود به خدمتش شرفیاب شدم، مسائل بود که نوشته ام، یک یک جواب دادند . همین که تمام شد برخاست . خیلی مرد

بزرگواری است . دقیقه ای عمر خود را تلف نمی کند . یا تالیف و یا مطالعه [می کند] و یا نماز می خواند .

شهید مطهری در باره سیره اخلاقی شیخ انصاری می نویسد: «وی در منتهای درجه زهد زندگی می کرده است. هرگز در وجوهات شرعیه تصرف نمی کرده است و آن روزی که می میرد با آن ساعتی که به صورت یک طلبه فقیر دزفولی وارد نجف شده، فرقی نکرده است. وقتی خانه او را نگاه می کنند، می بینند مثل فقیرترین مردم زندگی می کند؛ مرجعیت یک ذره نمی تواند روح این مرد بزرگ را تحت تأثیر خودش قرار دهد و اخلاق او را متغیر ساخته و عوض کند».

او بر مرجعیت خود می گرید و از خدا، مصون ماندن از خطا را می طلبد؛ اگر چه بعضی از خصوصیات و ویژگی های شیخ اعظم انصاری دست نیافتنی به نظر می آید؛ اما وجود چنین دانشمندان خدا ترس و خداباوری، مایه امید و دلگرمی ارواح تشنه حقیقت و حجتی است بر علما

و مراجع دینی تا راهی را که وی پیموده است دیگران در حد توان خود
بپیمایند.

دنياگريزي و بي‌اعتنايي وي به دنيا به گونه‌اي است، که پيروان مسيح،
زهد او را بسان عيسي(ع) و اهل سنت، زهدش را بسان زهد پیامبر
اکرم(ص) معرفی کرده‌اند.

زهد و قناعت اخوند ملاکاطم خراسانی

آیت الله آخوند خراسانی، از رهبران بزرگ انقلاب مشروطه بود. در « روزگاری که او با سه فرزند و سه عروسش در خانه ای بسیار کوچک و هر کدام در یک اتاق زندگی می کردند، یک روز فرزند ارشدش مهدی نزد پدر آمد و از تنگی جا شکایت کرد. آخوند خراسانی به سخنانش گوش فرا داد و گفت: اگر قرار باشد منزل های این شهر را میان «مستحقان قسمت کنند، به ما بیش از این نمی رسد.

در شرح احوال آخوند خراسانی سخن زیاد گفته شده و ما در اینجا به آنچه خود او در حسب حالش گفته، می پردازیم. آخوند در اینجا از فقر و عسرت، و زهد و بی اعتنایی به زخارف دنیا در دوره طلبگی خود سخن می گوید: وی می گوی روزی

چون مجلس درس به پایان رسید، شیخ (مرتضی انصاری) به من نگاه کرده گفت: آخوند! می بینم خیلی مؤدب می نشینی؟

من سر به زیر افکندم و عبای خود را بر روی سینه ام بیشتر کشیدم و حالتی داشتم قرین انفعال. شیخ دریافت که پیراهن به تنم نیست و قبای خود را پیش آورده ام تا گردن خود را بپوشانم و معلوم نشود که پیراهن ندارم! زیرا (از کفش و لباس) تنها چیزی که نداشتم و می توانستم بگویم مالک آن هستم یک قبای پاره بود با یک عبای کهنه و یک جفت کفش که آن هم ته نداشت و با زحمت پای خود را بالاتر می گرفتم و به رویه کفش می چسباندم که پایم بر زمین کشیده نشود که نجس یا کثیف نشود تا آنجا که یک روز مجبور شدم سه بار پای خود را بشویم و یکی از طلاب مرا دید و به حالم رقت کرد و کفشی مندرس به من داد. در این وقت چنان بود که گفתי دنیا را به من داده اند! آن روز هم شیخ پس از مجلس درس از برهنگی من آگاه گردیده فهمید که پیراهن به تنم نیست و به این جهت قبای خود را به روی سینه ام کشیده ام و می نماید که مؤدب نشسته ام، امر کرد پیراهنی به من دادند.

چهل سال نه گوشت خوردم و نه آرزوی خوردن گوشت داشتم و تنها ... خوراک من فکر بود و با این زندگی راضی و قانع بودم و هیچگاه نشد که

سخنی یاد کنم که گمان کنند از زندگانی خود ناراضی هستم. پولی برای خرید یک شمع به من دادند ولی من در تاریکی می گذرانیدم و آن پول را به فقیرتر از خودم می دادم و شبها کتاب خود را برداشته مدرسه می رفتم تا در برابر چراغ مبرز مطالعه کنم. طلاب هیچ اعتنایی به من نمی کردند مگر معدودی که مانند خود من یا فقیرتر از من بودند. خواب من کم بود و چون با شکم خالی خواب آدم عمیق نمی شود بیشتر شبها را بیدار بودم و با ستارگان آسمان مصاحبت و مساهرت داشتم. در این احوال به خاطر می گذشت که امیرالمؤمنین (ع) نیز بیشتر شبها را به این نشان می گذرانید. من با همه تنگدستی و بیچارگی احساس می کردم که فکر من به عالمی بلندتر پرواز می کند و قوه ای است که روح مرا به سوی خود جذب می کند و شاید این، در سایه روح خاص و طینت و ملیتم بود. سی سال تمام، داغی و گرمی نان تنها نانخورش من بود¹¹

... (مجله وحید، دوره چهاردهم ش 3، خرداد ماه 1355، «آخوند ملا محمد کاظم خراسانی»¹¹)

محمد حسن، صاحب جواهر

یکی از علمای بزرگ و وارسته تبریز، درباره محمد حسن صاحب جواهر چنین نقل می کند: «من از برخوردی که در دوران طلبگی صاحب جواهر با وی داشتم، او را می شناسم. روزی می خواستم مبلغی را میان طلاب تقسیم کنم. وقتی بررسی و حساب کردم، دیدم به هر طلبه یک تومان می رسد. شروع به تقسیم کردم. وقتی به محمد حسن رسیدم، به او گفتم: این یک تومان سهم شماست. گفت: نه نمی گیرم. گفتم: چرا؟ گفت: چون من امروز بیش از دو ریال احتیاج ندارم و برای روزهای آینده چیزی نمی گیرم. از کجا که من زنده باشم و آن را مصرف کنم. پس دو «ریال را برداشت و بقیه را داد.

ساده زیستی سرور فقیهان کربلا

سرور فقیهان کربلا و حیدر بهبهانی لباسهای ساده می پوشید ، همنشینی با تهیدستان را دوست داشت و در برآورده ساختن نیاز ناتوانان جامعه از هیچ کوششی دریغ نمی کرد . بسیار اتفاق می افتاد که این استاد بزرگ عبادت استیجاری انجام می داد و درآمد آن را به شاگردان تنگدستی . چون میرزای قمی می سپرد تا در راه دانش اندوزی به کار گیرد .

آخوند ملا عبدالکریم گزی

براستی اخوند ملا گزی، شیخ بهائی عصر خود بود و مرجعیت تامّه قضا و فتواداشت و در عین اینکه سی چهل سال، تمام امور قضائی اصفهان و توابعش در دست او بود، شبی که درگذشت، خانواده او نفت چراغ و نان شب نداشتند! مرحوم فشارکی از محلّ وجوهات حواله داد تا برای خانواده او شام شب و لوازم معیشت تهیه کردند

شهید والامقام نواب صفوی

حضرت آیت الله خزعلی در خاطرات خود آورده است: «شبى نزد او سی هزار تومان پول برده بودند، تا برای خود یک خانه ای تهیه کند؛ زیرا در آن تاریخ با سی هزار تومان می شد یک خانه کوچک تهیه کرد . به او گفته بودند که این مبلغ نه سهم سادات و نه سهم امام و نه از وجوہات دیگر است؛ این هدیه ای است از ما به شما برای خرید یک باب منزل شخصی برای خودتان تا از اجاره نشینی رها شوید . شهید نواب پاسخ داده بود که: اگر پول را به این شرط می دهید نمی پذیرم، ولی اگر بدون شرط بدهید و مرا آزاد بگذارید خواهم پذیرفت . شخص اهداء کننده پول را بدون شرط تسلیم او نمود . ایشان همان شب پول را به بیوه زنان، یتیمان و محرومین و پا برهنگانی که قبلا آنان را می شناخت توزیع کرد . گره گشائی و رفع نیاز محرومان، از خصوصیات بارز این شهید راه حق بود.

ایه الله سید ابوالحسن اصفهانی

ایه الله اصفهانی پس از اینکه به مقام مرجعیت تقلید رسید و هر روز از اطراف و اکناف عالم ، پول و وجوهات شرعی بسیاری به دستشان می رسید ، باز همچنان به زندگی ساده پیشین خود ، زاهدانه ادامه می داد ، و به زخارف دنیوی به دیده حقارت می نگریست . با اینکه خود سخت محتاج بود ، نه خانه ملکی و نه خدمتکاری داشت که در تهیه و خرید مایحتاج زندگی به وی یاری رساند . با این حال کمتر روزی اتفاق می افتاد که نیازمندی به آیت الله اصفهانی مراجعه کند و با دست خالی باز گردد . بسیار اتفاق می افتاد که با اینکه خود سخت محتاج بود از بخشش به دیگران دریغ نمی کرد و آنان را بر خود ترجیح می داد .

نوشته اند : هنگامی که رهبر انقلاب عراق آیت الله میرزا محمد تقی شیرازی از تنگدستی سید ابوالحسن اصفهانی با اطلاع شد ، 500 لیره طلا برای او فرستاد تا با آن مبلغ ، برای خود منزلی بخرد ، ولی آیت الله اصفهانی آن 500 لیره را در کمال تنگدستی خود به تعدادی از نانوایان

شهر داد ، تا با آن مبلغ نان مصرفی طلاب علوم دینی و تهیدستان تهیه
شود .

ایشان روزی با طلبه ای جایی می رفتند در مسیر به خرابه ای رسیدند.
ایه الله اصفهانی فرمود من مدتی با خانواده در این خرابه زندگی می
کردم چون پولی برای اجاره خانه نداشتم.

ساده زیستی حضرت مسیح در کلام امیر المومنین علیه السلام

وَإِنْ شِئْتَ قُلْتُ فِي عِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ (علیه السلام) فَلَقَدْ كَانَ يَتَوَسَّدُ
الْحَجَرَ وَ يَلْبَسُ الْخَشِينَ وَ يَأْكُلُ الْجَشِيبَ وَ كَانَ إِدَامُهُ الْجُوعَ وَ سِرَاجُهُ
بِالْ لَيْلِ الْقَمَرِ وَ ظِلَالُهُ فِي الشِّتَاءِ مَشَارِقَ الْأَرْضِ وَ مَغَارِبَهَا وَ فَاكِهَتُهُ وَ رِيحَانُهُ
مَا تُنْبِتُ الْأَرْضُ لِلْبَهَائِمِ وَ لَمْ تَكُنْ لَهُ زَوْجَةٌ تَفْتِنُهُ وَ لَا وَلَدٌ يَحْزِنُهُ وَ لَا مَالٌ
يَلْفِتُهُ وَ لَا طَمَعٌ يُذِلُّهُ دَابَّتُهُ رَجُلَاهُ وَ خَادِمُهُ يَدَاهُ

اگر می خواهی از عیسی بن مریم بگویم ، که سنگ را بالش خود قرار
می داد ، لباس پشمی خشن به تن می کرد، و نان خشک میخورد ، نان
خورش او گرسنگی ، و چراغش در شب ماه ، و پناهگاه زمستان او شرق
و غرب زمین بود ، میوه و گل او سبزیجاتی بود که زمین برای چهار
پایان می رویاند ، زنی نداشت که او را فریفته خود سازد و فرزندی
نداشته تا او را غمگین سازد ، مالی نداشت تا او را سرگرم کند ، و آرزو

طمعی نداشت تا او را خوار و ذلیل نماید ، مرکب سواری او دو پایش ، و خدمتگذار وی ، دستهایش بود

خطبه ۱۶۰

گنج حضرت عیسی(ع)

روزی عیسی(ع) با حواریون به سیر و سیاحت در صحرا پرداختند، و هنگام عبور به نزدیک شهری رسیدند. در مسیر راه نشانه گنجی را دیدند. حواریون به عیسی(ع) گفتند: به ما اجازه بده در اینجا بمانیم، و این گنج را استخراج کنیم.

عیسی به آنها اجازه داد و فرمود: شما در اینجا برای استخراج گنج بمانید، و به گمانم در این شهر نیز گنجی هست، من به سراغ آن می‌روم. حواریون در آنجا ماندند و حضرت عیسی(ع) وارد شهر شد، در مسیر راه هنگام عبور، خانه ویران‌شده و ساده‌ای را دید به آن خانه وارد شد و دید پیرزنی در آنجا زندگی می‌کند، به او فرمود: امشب من مهمان شما باشم؟

پیرزن پذیرفت. عیسی به او گفت: آیا در این خانه جز تو کسی زندگی می‌کند؟

پیرزن: آری، یک پسری دارم خارکن است، به بیابان می‌رود و خارهای بیابان را جمع کرده و به شهر می‌آرد و می‌فروشد، و پول آن، معاش زندگی ما تأمین می‌گردد.

آنگاه پیرزن عیسی(ع) را - که نمی‌شناخت - در اطاق جداگانه‌ای وارد کرد و از او پذیرایی نمود. طولی نکشید که پسرش از صحرا آمد. مادر به او گفت: امشب مهمان ارجمندی داریم که نورهای زهد و پاکی و عظمت از پیشانی‌اش می‌درخشد، خدمت و هم‌نشینی با او را غنیمت بشمار.

خارکن نزد عیسی(ع) رفت و به او خدمت کرد و احترام شایان نمود. در یکی از شب‌ها عیسی(ع) احوال خارکن را پرسید و با او به گفتگو پرداخت و دریافت که خارکن یک انسان خردمند و باهوش است. ولی اندوه جانکاهی، قلب او را مشغول نموده است. به او فرمود: چنین می‌نگرم که غم و اندوه بزرگی در دل داری.

خارکن: آری در قلبم اندوه و درد بزرگی هست که هیچ کس جز خدا به
برطرف نمودن آن قادر نیست.

عیسی: غم دلت را به من بگو، شاید خداوند عوامل برطرف نمودن آن را
به من الهام کند.

خارکن: در یکی از روزها که هیزم بر پشتم حمل می کردم، از کنار کاخ
شاه عبور نمودم. به کاخ نگاه کردم چشمم به جمال دختر شاه افتاد،
عشق او در دلم جای گرفت و هرروز به این عشق افزوده می شود. ولی
کاری از من ساخته نیست و این درد، درمانی جز مرگ ندارد.

عیسی: اگر خواهان آن دختر هستی، من وسایل وصال تو با او را فراهم
می کنم.

خارکن ماجرا را به مادرش گفت، مادر گفت: پسر من به گمانم این مهمان،
مرد بزرگی است و اگر قولی داده حتماً به آن وفا می کند. نزد او برو
هرچه گفت از او بشنو اطاعت کن.

صبح آن شب، خارکن نزد عیسی (ع) آمد، عیسی به او گفت: نزد شاه برو
از دخترش خواستگاری کن.

خارکن به طرف کاخ شاه رفت. وقتی که به آن رسید، نگهبانان سر راه او را گرفتند و پرسیدند: چه کاری داری؟ گفت: برای خواستگاری دختر شاه آمده‌ام، آن‌ها از روی مسخره خندیدند و برای این که شاه را نیز بخندانند، او را نزد شاه بردند و با صراحت گفت: برای خواستگاری! دخترت آمده‌ام

شاه از روی استهزاء گفت: مهریه دختر من، فلان مقدار کلان از گوهر، یاقوت، طلا و نقره است. که مجموع آن در تمام خزانه کشورش وجود نداشت.

خارکن: من می‌روم و بعداً جواب تو را می‌آورم.

خارکن نزد عیسی(ع) آمد و ماجرا را گفت. عیسی(ع) با او به خرابه‌ای که سنگ‌های گوناگون در آن بود، رفتند. عیسی(ع) به اعجاز الهی آن سنگ‌ها را به طلا، نقره، گوهر و یاقوت تبدیل کرد، به همان اندازه که شاه گفته بود و به خارکن فرمود: اینها را بگیر و نزد شاه ببر.

خارکن آن‌ها را به کاخ برد و به شاه تحویل داد. شاه و درباریان‌ش شگفت‌زده و حیران شدند و به او گفتند: این مقدار کافی نیست به همین

مقدار نیز بیاور. خارکن نزد عیسی(ع) آمد و سخن شاه را بازگو کرد، عیسی(ع) فرمود: به همان خرابه برو به همان مقدار از جواهرات بردار و ببر.

خارکن همین کار را کرد و آن جواهرات را نزد شاه آورد. شاه با او به گفتگو پرداخت و دریافت که همه این معجزات از ناحیه مهمانی است که در خانه خارکن است و آن مهمان جز عیسی(ع) شخص دیگری نیست. به خارکن گفت: به مهمانت بگو به اینجا بیاید و عقد دخترم را برای تو بخواند.

خارکن نزد عیسی(ع) آمد و باهم نزد شاه رفتند و عیسی(ع) شبانه عقد دختر شاه را برای خارکن خواند. صبح آن شب شاه با خارکن گفتگو کرد و دریافت که خارکن دارای هوش و عقل و خرد سرشاری است و برای شاه فرزندی جز همان دختر نبود.

خارکن را ولیعهد خود نمود و به همه درباریان و رجال و برجستگان کشورش فرمان داد با دامادش بیعت کنند و از فرمانش پیروی نمایند.

شب بعد، شاه بر اثر سکتۀ ناگهانی مرد. رجال و درباریان، داماد او (خارکن سابق) را بر تخت سلطنت نشاندند و همه امکانات کشور را در اختیارش نهادند و او شاهنشاه مقتدر کشور گردید.

روز سوم عیسی(ع) نزد او آمد تا با او خداحافظی کند. خارکن سابق به عیسی گفت: ای حکیم! تو بر گردن من چندین حق داری که حتی قدرت شکر یکی از آنها را ندارم تا چه رسد همه آنها را، گرچه همیشه تا ابد زنده باشم. شب گذشته سؤالی به دلم راه یافت که اگر پاسخ آن را به من بدهی، آنچه را که در اختیار من نهاده‌ای سودی به حالم نخواهد داشت.

عیسی: آن سؤال چیست؟

خارکن: سؤالم این است که: اگر تو قدرت آن را داری که دوروزه مرا از خارکنی به پادشاهی برسانی، چرا برای خودت یک زندگی ساده بیابان‌گردی را برگزیده‌ای؟ و از مقام پادشاهی و رفاه و عیش و نوش دنیا روی برتافته‌ای؟

عیسی (ع) فرمود: آن کسی که خدا را شناخته و به خانه کرامت و پاداش او آگاهی دارد، و ناپایداری دنیا را درک نموده، به سلطنت فانی دنیا و امور ناپایدار آن دل نمی‌بندد. ما در پیشگاه الهی و در خلوتگاه ربوبی، دارای لذت‌های روحانی خاصی هستیم که این لذت‌های دنیا در نزد آن‌ها، بسیار ناچیز است.

آنگاه عیسی (ع) مقداری از لذت‌های معنوی و درجات و نعمت‌های ملکوتی را برای او توضیح داد، که آن خارکن، مطلب را به خوبی دریافت. تحولی در او ایجاد شد و با قاطعیت به عیسی (ع) رو کرد و چنین گفت: من بر تو حجتی دارم و آن این‌که: چرا خودت به راهی که بهتر و شایسته‌تر است رفته‌ای، ولی مرا به این بلای بزرگ دنیا افکنده‌ای؟ عیسی: من این کار را کردم تا عقل و هوش تو را بیازمایم و ترک این امور موجب پاداش برای تو عبرت برای دیگران گردد.

خارکن همه سلطنت و تشکیلاتش را رها کرد و همان لباس خارکنی قبل را پوشید و به دنبال عیسی (ع) به راه افتاد، تا هر که زنده است همدم و هم‌نشین عیسی (ع) شود.

عیسی(ع) همراه او نزد حواریون آمد و گفت: این - مرد - گنجی است
که به گمانم در این شهر وجود داشت، به جستجویش پرداختم، او را
یافتم و با خود نزد شما آوردم.^{۱۲}

این است گنج، نه آن گنج مادی که شما را در اینجا زمین گیر کرده
است.

با چشم خوار منگر تو بر این پابرهنگان / نزد خود عزیزتر از دیده ترند
آدم بهشت را به دو گندم فروخت / حقا که این گروه به یک جو
نمی‌خرند

^{۱۲} بحار، ج ۱۴، ص ۲۷۰.

ساده زیستی امام خمینی

یکی از همراهان امام می گوید: زمانی که حضرت امام در نجف در تبعید

بودند روزهای اول برای تهیه غذا ، یک دوبار از امام پرسیدم که «ناهار

چه می خوری؟» و یا «شام چه میل می کنید؟» و امام هم چیزی می گفتند . ظاهراً بار سوم بود که امام با قاطعیت همیشگی فرمودند :

از این به بعد دیگر راجع به غذا و شام و ناهار از من چیزی نپرسید و هرچه خواستید درست کنید . من هم مانند شما هرچه بود می خورم!

و عملاً نیز تا مدتی که من در خدمت ایشان بودم این شیوه را در زندگی داشتند و معمولاً درمورد غذا و کم و کیف آن اظهار نظر نمی کردند . اگرچه در مورد نظافت و جهات بهداشت آن حساسیت خاصی داشتند^۱

امام در طول مدتی که در نجف اشرف بودند در یک منزل استیجاری که نوساز نبود و از جهت سادگی مثل منازل سایر مردم عادی بود ، سکونت داشتند (سرگذشت‌های ... ج ۵) .

چندی پیش یک خانم ایتالیایی که شغل او معلمی و دینش مسیحی بود نامه‌ای آکنده از ابراز محبت و علاقه به امام و راه او همراه با یک گردنبند طلا برای حضرت امام فرستاده بود که ما آن را خدمت امام دادیم .

دو سه روز بعد دختر بچه دو یا سه ساله‌ای را آوردند آنجا ، که پدرش در جبهه مفقود الاثر شده بود .

امام وقتی متوجه شدند فرمودند : الان بیاوریدش داخل . سپس او را روی زانوی خودشان نشاندند و صورت مبارکشان را به صورت بچه چسبانیده و دست بر سر او گذاشتند ، ... سپس همان گردنبدی که زن ایتالیایی فرستاده بود را برداشتند و با دستان مبارکشان بر گردن دختر بچه انداختند^{۱۳}

چند روزی که من (مسعود خمینی) در نجف منزل امام مهمان بودم در تمام این مدت غذای منزل امام آبگوشت بدون چربی بود . یک کیلو گوشت می گرفتند و خودشان با خانواده و کارکنان و بیرونی و اندرونی همه غذایی را که با آن پخته می شد ، می خوردند . تحمل این اوضاع برای من که یک طلبه جوان بودم سخت بود . روزی به امام عرض کردم : آقا! خوردن این آبگوشت بدون چربی شما برای من کمی سخت است .

ایشان فرمودند : غذای منزل ما همین است...

غذا و خورد و خوراک ایشان خیلی ساده بود . ایشان به نان و پنیر و چای خیلی علاقه داشتند . اغلب صبحها و حتی در ماه رمضان سحری ، نان و چای و پنیر بود ...

امام خودشان سماور را روشن می کردند و سحری می خوردند .

سرگذشتهای ... : ج ۵ ، ص ۶۷ .^{۱۳}

ساده زیستی و قناعت مقام معظم رهبری

حجۀ الاسلام والمسلمین مروی درباره آیت الله خامنه‌ای گفت : خود آقا می گفتند ما در کل خانه تنها یک فرش دستباف داریم که جهیزیه همسرم بوده که نگه داشته‌ایم و بقیه خانه موکت است .

وی اضافه کرد : قبل تر دفتر کار رهبری بالا بود و منزلشان طبقه پایین ، ایشان تعریف می کردند : گاهی من ظهرها پایین می رفتم تا یک یا دو ساعتی پیش خانواده باشم و کار را هم انجام دهم به خاطر کمردردی که دارم گفتم یک مبل دو نفره خریدند و آن را بردند منزل شب که رفتم خانه دیدم خانواده مبل را دم در گذاشته‌اند گفتم برای چی این را گذاشتید دم در ، خانمم گفت که آقا زندگی ما تا حالا طلبگی بوده این هم به زندگی ما نمی خورد ، توضیح دادم که این مبل برای کار است که وقتی خانه هستم بتوانم هم کنار شما باشم هم بتوانم به کارها برسم که با کلی اصرار خانواده پذیرفتند ولی گفتند فقط همین یکی را تحمل می کنیم نه بیشتر .

وی اضافه کرد : خانواده ما تعریف می کردند در مهمانی‌هایی که گاهی خانواده آقا هم حضور دارند خانواده رهبری ساده‌ترین لباس‌ها را به تن دارند و ساده‌ترین لباس را همسر آقا می پوشند ، خود حضرت آقا هم همواره ساده‌ترین لباس‌ها را به تن میکنند و سعی می کنند لباس‌ها با کمترین قیمت تهیه شود .

مروی یادآور شد : آیت الله خامنه‌ای به برخی مسئولین تاکید می‌کردند که هدایایی که از خارجیا می‌گیرید و گران قیمت است مال بیت‌المال است نه مال خودتان؛ برای مثال به یکی از معاونین وزرا یک بنز گران قیمت هدیه داده شده بود که آقا گفته بود اینها در برابر هدایایی است که از بیت‌المال می‌برید پس مال بیت‌المال است ، هدایایی هم که به خودشان داده می‌شود را یا به آستان قدس می‌دهند یا پخش می‌کنند .

وی در ادامه با ذکر خاطره‌ای از مقام معظم رهبری گفت : یک بار یکی از سران عرب چهار یا پنج عبای گران قیمت به آقا داده بود و آقا عباها را به من داده و گفتند این را ببر قم بفروش از پولش 14 و یا 15 عبا بخر بده به طلاب .

معاون ارتباطات حوزوی دفتر مقام معظم رهبری اضافه کرد : چند سال قبل شب عید فطر دفتر بودیم برای استهلال و کارهای آن ، نماز را به امامت ایشان خواندیم بعد از نماز گفتند افطار را برویم منزل ما و ما تعارف کردیم که نه اگرچه تمایل داشتیم که برویم ایشان اصرار کردند که نه بیایید منزل ما ، ما هم رفتیم ، سر سفره چای بود و نان و پنیر و ظرفی حلوا ، ما با این غذاها خودمان را سیر نکردیم که برای غذای اصلی جا داشته باشیم ، به اشاره از خادم آقا که پیرمردی است پرسیدیم خبری است گفت نه همین غذاست .

وی گفت : وقتی آقا رفتند این خادم گفت خانواده آقا رفته‌اند مشهد و برای خانه یک ظرف بزرگ حلوا درست کرده‌اند افطار همین را هر شب می‌خوریم ، درباره سحری پرسیدیم گفت : هر شب من یک آبگوشتی برای سحر بار می‌گذارم و سحر با آقا می‌خوریم .

یک خاطره دیگر ، همین ایام ماه مبارک بود . برای قضیه استهلال ما در دفتر مانده بودیم . شب با یکی از دوستان دفتر به نماز حضرت آقا رفتیم . بعد از نماز آقا فرمودند چطور شما این موقع - موقع افطار - در دفتر هستید؟ گفتیم برای استهلال مانده ایم . فرمودند خیلی خوب ، افطار را برویم منزل ما . ما هم دلمان می خواست که برای افطار منزل آقا برویم ، ولی تعارف هم می کردیم . گفتیم نه آقا در دفتر غذا تهیه کرده اند . فرمودند نه ، بیاید برویم . ما هم رفتیم . این آقای حاج ناصر که پذیرایی می کند ، مقداری نان و پنیر و سبزی و حلوا آورد . ما مقداری نان و پنیر ، یک مقدار هم حلوا خوردیم . ولی منتظر بودیم که غذا را بیاورند . بالاخره افطار است و با غذایی باید ادامه پیدا کند . چون ما کنار آقا نشسته بودیم . ایشان چشمشان توی چشم ما نمی افتاد ، مقداری آزادتر بودیم . این آقای حاج ناصر که می آمد ، من یک جوری علامت دادم که چیزی ادامه دارد یا نه ، که اگر ادامه ندارد ، ما همین را بخوریم و گرسنه نباشیم . اگر ادامه دارد ، خوب خودمان را به اینها سیر نکنیم . علامتی دادم . ایشان گفت نه ، ادامه ندارد . ما همان نان و حلوا و همان نان و پنیر را خوردیم . ولی اگر دفتر می آمدیم ، قطعاً غذایی که در دفتر درست کرده بودند برای همین پرسنلی که شیفت کاری داشتند چرب تر از غذای حضرت آقا بود .

بعد که افطار کردیم و حضرت آقا تشریف بردند داخل ، ما به آقای حاج ناصر عرض کردیم که این چه افطاری بود؟ اگر ما دفتر بودیم یک غذای حسابی به ما می دادند . ایشان گفت که خانواده حضرت آقا مشهد مشرف شده اند و قبل از رفتن یک قابلمه بزرگ از این حلواها درست کرده اند . به اندازه این سه چهار شب ، افطارمان هر شب حلوا است و با حضرت آقا نان و پنیر و حلوا می خوریم . گفتم سحر چه کار می کنید؟ ایشان گفت برای سحر هم آبگوشت درست می کنیم و به اندازه یک پیاله برای حضرت آقا آبگوشت می دهیم و بقیه اش را هم خودمان می خوریم .

این برنامه غذایی آقا بود . از این نمونه‌ها تقریباً فراوان است که واقعاً زندگی آقا ، یک زندگی کاملاً زاهدانه است . یعنی من می‌توانم به جرات عرض بکنم که زندگی ایشان از نظر کیفیت ، هیچ فرقی با قبل از انقلاب نکرده است .

البته تعداد اولاد بیشتر شده‌اند ، عروس ، داماد و نوه و یک مقدار فضای بیشتری لازم است اما کیفیت زندگی هیچ فرقی نکرده است ، همان زندگی ، همان خانه ، همان امکاناتی که ایشان در دوره قبل از انقلاب در مشهد داشتند ، ما شاهدیم الان همان وضعیت هست .

آقا مصطفی آقازاده بزرگ آقا همان سال اول ازدواجشان که طلبه قم بودند الان هم قم هستند خانه‌ای اجاره کرده بودند و مستأجر بودند - الان هم مستأجرند - ما را یک روز برای ناهار دعوت کردند . ما رفتیم منزل ایشان . یک سال از ازدواج ایشان نگذشته بود ، ماههای اول ازدواج ایشان بود . ما هم یک گلدان معمولی خریدیم و رفتیم که دست خالی نرویم . من واقعاً تعجب کردم که آیا این خانه ، خانه یک تازه‌داماد است؟! حالا نه خانه فرزند رهبر انقلاب و مقام اول کشور ، حتی خانه یک تازه‌داماد هم این نیست . یعنی یک خانه تازه‌داماد ، بالاخره یک زرق و برقی دارد؛ تا مدت‌ها این زرق و برق خانه تازه‌داماد و خانه تازه عروس ، هست . من توی خانه اینها ، واقعاً همان زرق و برق معمولی یک تازه‌داماد و یک تازه عروس را ندیدم . بسیار زندگی معمولی ، دو تا فرش ماشینی ، آن هم نه سه در چهار چون من دقت داشتم به این چیزها . دور و بر خودم را نگاه می‌کردم . حواسم بود و تا آنجا که می‌توانستم ، رصد می‌کردم اوضاع و احوال خانه را . دو تا فرش شش متری انداخته بودند ، دور خانه هم موکت بود و دو سه تا پستی ابری معمولی ، نه مبلمانی ، نه زرق و برقی! زندگی ساده و خوبی در آقازاده‌های ایشان سراغ داریم .

همین چندی قبل ، یکی از دوستان دفتر گفتند حضرت آقا مبلغ زیادی را دادند و فرمودند این را جزو پولهای دفتر قرار بدهید . از پول شخصی خودم هست . جزو پولهای دفتر بگذارید . برای استفاده‌هایی که ما از امکانات می‌کنیم ، گاهی تلفنی و گاهی از امکانات بیت‌المال که استفاده می‌کنیم .

نوعاً پذیرایی آقا دیگر همه جا معروف است ، یک رقم غذا ، یک رقم خورش . آقازاده‌های ایشان مراسم عروسی که داشتند ، ما هم دعوت بودیم . در همین دفتر ، چند نفری را دعوت کردند ، بستگانشان و چند نفر هم همین دفتری ها مراسم ایشان ، هیچ کدام در تالار و مفصل نبوده است . در همین دو سه تا اتاقهای دفتر بوده است . یادم هست یکی از همین جلسات مهمانی همیشه‌اش همین جوری بوده ، این سه چهار تا عروسی‌هایی که داشتند ، ما شرکت کردیم میوه ، همان میوه فصل ، آن هم دو رقم . مثلاً سیب و خیار . آن هم نه اینکه دیس بچینند بلکه توی بشقاب ، یک خیار و یک دانه سیب . با یکی از دوستان دفتر بودیم . گفت این مجلس ختم‌های تهران ، بیشتر از مجلس عروسی پسران حضرت آقا پذیرایی می‌کنند . آنها باز یک شیرینی ، چیزی هم می‌آورند . حلوا هم می‌آورند . می‌برند دور می‌گردانند . باز دو سه رقم میوه می‌گذارند . اینجا حلوا هم نیست ، شیرینی هم که همین یک شیرینی دانمارکی و یک سیب ، یک خیار . بیشتر هم نمی‌شود خورد!

هیچ وقت من ندیدم سر سفره ایشان ، چه جلسات عمومی ، چه مهمانی‌های خصوصی ، حتی دو نفر ، سه نفر ، من ندیدم که دو رقم خورش سر سفره ایشان باشد . شبها که حاضری است . مهمان داشته باشند ، نداشته باشند . یک شب یادم هست خدمت حضرت آقا بودیم . سفره انداخته بودند ، آقای هاشمی شاهرودی ، رئیس قوه قضائیه هم مهمان آقا

بودند . نان و پنیر و سبزی ، یک مختصر هم سوپ خیلی رقیق ، فقط همین . برنامه شبشان یک غذای خیلی سبک و خیلی ساده است .

خلاصه ، در مهمانی‌های ایشان توفیقی پیدا کردیم ، هم سفره با ایشان بودیم و سعادت داشتیم ، چه جلسات عمومی در حسینیه ، یا در منزل ایشان یا جای دیگر ، یک رقم غذا ، یک رقم خورش . من واقعاً تا حالا دو رقم ندیده‌ام و ایشان مقیدند به این جور قضایا .

آیت الله شیخ عبدالکریم حائری

یک روز یکی از بزرگان، عباى ظریف و پر قيمتى را به رسم يادبود و «
هديه براى یکی از فرزندان ایشان فرستاد. حاج شیخ به فرزند خود
گفت: پسرم! این عبا برای تو زیاد است؛ برای اینکه بعضی از طلاب، اصلاً
عبا ندارند. به همین دلیل، آن را فروخت و با پول آن چند دست عباى
متوسط خرید. یکی را به فرزند خود و بقیه را به طلاب مستحق داد.
گفتنى است هنگامى که مرحوم حاج شیخ عبدالکریم درگذشت، قيمت
«همه اثاثیه اش به 1500 تومان نمى رسید، بلکه مبالغى نیز بدهکار بود

همه را به دیگران می دادند

لباسهای امام خمینی از یکی دو دست تجاوز نمی کرد با اینکه پارچه ها و لباسهای دوخته و ندوخته زیادی برای ایشان هدیه می آوردند ولی هر چه برای ایشان سوغات یا هدیه می آوردند همه را به دیگران می دادند. در خوراک نیز خیلی اهل قناعت بودند و اقتصادی زندگی می کردند، در حالی که همه گونه امکانات برای ایشان فراهم بود.

خوراک حضرت امام در وعده شام، غذای حاضری بود؛ دو یا سه لقمه نان و پنیر، یا دو سه حبه انگور یا دو سه لقمه نان و پنیر با دو سه قاچ خربزه بود. ما چون می دانستیم شام حضرت امام همین غذاست، برای موقعی که مواد غذایی گران می شد و یا گیر نمی آمد، ذخیره می کردیم؛ زیرا اگر مواد غذایی گران می خریدیم، ایشان میل نمی کرد و می گفت: چرا گران خریدید. ما هر 5 روز یک بار صورت حساب مخارج منزل امام را به ایشان می دادیم و ایشان مرور می کرد. یادم هست یک بار یک کیلو خیار خریده بودیم، به مبلغ بیست تومان. ایشان وقتی صورت حساب را دید،

فرمود: «دیگر خیار نخرید». قبل از آن، خیار کیلویی ده تومان بود و به یکباره بیست تومان شده بود، فرمود: «چون گران است. ایشان از هر جهت مواظب بود. می فرمود: «نان زیاد نخرید، به اندازه مصرف بخرید. مواظب باشید، حیف و میل نشود». یک بار در نجف از طرف امام به من امر شد تا قبایی برای ایشان تهیه کنم. من پیش یک خیاط آشنا رفتم و به او گفتم قبایی می خواهم که برای آقا مناسب باشد. چند نمونه پارچه گرفتیم و همراه خیاط خدمت امام رفتیم تا ببینیم کدام را انتخاب می کنند. اتفاقاً امام آن پارچه ای را انتخاب کرد که به نظر من جنس خیلی بدی بود و من آن را نمی خواستم. این روش لباس پوشیدن امام بود. لباسشان همیشه تمیز و مرتب بود؛ اما از جهت جنس و کیفیت خیلی مراعات می کرد و جنس خوب را نمی گرفت؛ از این جهت مواظب بود که وجوهات کمتری مصرف بشود. (خاطرات خادمان و پاسداران امام خمینی، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام، 1387)

حجت الاسلام دعایی می گوید: «امام در زندگی همواره ساده زندگی کرد، ساده پوشید، ساده خورد، از غذای چرب و نرم همواره پرهیز کرد و از خوراکی های مقوی دوری جست...»

در رفت و آمدها پیاده حرکت می کرد و علی رغم اصرار و فشار همه جانبه دوستان و ارادتمندان در نجف، از گرفتن اتومبیل و رفت و آمد با ماشین خودداری می ورزید؛ با آنکه بسیاری از فداییان راه ایشان آماده بودند که با دل و جان ماشینی از غیر وجوهات شرعی به ایشان هدیه

(.کنند...». (سرگذشت های ویژه، ج 1، ص 105)

ساده زیستی مقام معظم رهبری

حجۃ الاسلام والمسلمین مروی درباره ساده زیستی آیت الله خامنه ای گفت : خود آقا می گفتند ما در کل خانه تنها یک فرش دستباف داریم که . جهیزیه همسرم بوده که نگه داشته ایم و بقیه خانه موکت است .

وی اضافه کرد : قبل تر دفتر کار رهبری بالا بود و منزلشان طبقه پایین ، ایشان تعریف می کردند : گاهی من ظهرها پایین می رفتم تا یک یا دو ساعتی پیش خانواده باشم و کار را هم انجام دهم به خاطر کمردردی که دارم گفتم یک مبل دو نفره خریدند و آن را بردند منزل شب که رفتم خانه دیدم خانواده مبل را دم در گذاشته اند گفتم برای چی این را گذاشتید دم در ، خانمم گفت که آقا زندگی ما تا حالا طلبگی بوده این هم به زندگی ما نمی خورد ، توضیح دادم که این مبل برای کار است که وقتی خانه هستم بتوانم هم کنار شما باشم هم بتوانم به کارها برسم که با کلی اصرار خانواده پذیرفتند ولی گفتند فقط همین یکی را تحمل می کنیم نه بیشتر .

وی اضافه کرد : خانواده ما تعریف می کردند در مهمانیهایی که گاهی خانواده آقا هم حضور دارند خانواده رهبری ساده ترین لباس ها را به تن دارند و ساده ترین را همسر آقا می پوشند ، خود حضرت آقا هم همواره ساده ترین لباس ها را به تن میکنند و سعی می کنند لباس ها با کمترین . قیمت تهیه شود .

مروی یادآور شد : آیت الله خامنه ای به برخی مسئولین تاکید می کردند که هدایایی که از خارجیا می گیرید و گران قیمت است مال بیت المال است نه مال خودتان؛ برای مثال به یکی از معاونین وزرا یک بنز گران قیمت هدیه داده شده بود که آقا گفته بود اینها در برابر هدایایی است که از بیت المال می برید پس مال بیت المال است ، هدایایی هم که به . خودشان داده می شود را یا به آستان قدس می دهند یا پخش می کنند .

وی در ادامه با ذکر خاطره ای از مقام معظم رهبری گفت : یک بار یکی از سران عرب چهار یا پنج عبا ی گران قیمت به آقا داده بود و آقا عباها را به من داده و گفتند این را ببر قم بفروش از پولش 14 و یا 15 عبا . بخر بده به طلاب .

معاون ارتباطات حوزوی دفتر مقام معظم رهبری اضافه کرد : چند سال قبل شب عید فطر دفتر بودیم برای استهلال و کارهای آن ، نماز را به امامت ایشان خواندیم بعد از نماز گفتند افطار را برویم منزل ما و ما تعارف کردیم که نه اگرچه تمایل داشتیم که برویم ایشان اصرار کردند که نه بیایید منزل ما ، ما هم رفتیم ، سر سفره چای بود و نان و پنیر و ظرفی حلوا ، ما با این غذاها خودمان را سیر نکردیم که برای غذای اصلی جا داشته باشیم ، به اشاره از خادم آقا که پیرمردی است پرسیدیم . خبری است گفت نه همین غذاست .

وی گفت : وقتی آقا رفتند این خادم گفت خانواده آقا رفته‌اند مشهد و برای خانه یک ظرف بزرگ حلوا درست کرده‌اند افطار همین را هر شب می‌خوریم ، درباره سحری پرسیدیم گفت : هر شب من یک آبگوشتی برای سحر بار می‌گذارم و سحر با آقا می‌خوریم .

یک خاطره دیگر ، همین ایام ماه مبارک بود . برای قضیه استهلال ما در دفتر مانده بودیم . شب با یکی از دوستان دفتر به نماز حضرت آقا رفتیم . بعد از نماز آقا فرمودند چطور شما این موقع - موقع افطار - در دفتر

هستید؟ گفتیم برای استهلال مانده‌ایم . فرمودند خیلی خوب ، افطار را برویم منزل ما . ما هم دلمان می‌خواست که برای افطار منزل آقا برویم ، ولی تعارف هم می‌کردیم . گفتیم نه آقا در دفتر غذا تهیه کرده‌اند . فرمودند نه ، بیایید برویم . ما هم رفتیم . این آقای حاج ناصر که پذیرایی می‌کند ، مقداری نان و پنیر و سبزی و حلوا آورد . ما مقداری نان و پنیر ، یک مقدار هم حلوا خوردیم . ولی منتظر بودیم که غذا را بیاورند . بالاخره افطار است و با غذایی باید ادامه پیدا کند . چون ما کنار آقا نشسته بودیم . ایشان چشمشان توی چشم ما نمی‌افتاد ، مقداری آزادتر بودیم . این آقای حاج ناصر که می‌آمد ، من یک جوری علامت دادم که چیزی ادامه دارد یا نه ، که اگر ادامه ندارد ، ما همین را بخوریم و گرسنه نباشیم . اگر ادامه دارد ، خوب خودمان را به اینها سیر نکنیم . علامتی دادم . ایشان گفت نه ، ادامه ندارد . ما همان نان و حلوا و همان نان و پنیر را خوردیم . ولی اگر دفتر می‌آمدیم ، قطعاً غذایی که در دفتر درست کرده بودند برای همین پرسنلی که شیفت کاری داشتند چرب‌تر . از غذای حضرت آقا بود

بعد که افطار کردیم و حضرت آقا تشریف بردند داخل ، ما به آقای حاج ناصر عرض کردیم که این چه افطاری بود؟ اگر ما دفتر بودیم یک غذای حسابی به ما می دادند . ایشان گفت که خانواده حضرت آقا مشهد مشرف شده اند و قبل از رفتن یک قابلمه بزرگ از این حلواها درست کرده اند . به اندازه این سه چهار شب ، افطارمان هر شب حلوا است و با حضرت آقا نان و پنیر و حلوا می خوریم . گفتم سحر چه کار می کنید؟ ایشان گفت برای سحر هم آبگوشت درست می کنیم و به اندازه یک پیاله برای حضرت آقا آبگوشت می دهیم و بقیه اش را هم خودمان می خوریم .

این برنامه غذایی آقا بود . از این نمونه ها تقریباً فراوان است که واقعاً زندگی آقا ، یک زندگی کاملاً زاهدانه است . یعنی من می توانم به جرات عرض بکنم که زندگی ایشان از نظر کیفیت ، هیچ فرقی با قبل از انقلاب نکرده است .

البته تعداد اولاد بیشتر شده اند ، عروس ، داماد و نوه و یک مقدار فضای بیشتری لازم است اما کیفیت زندگی هیچ فرقی نکرده است ، همان

زندگی ، همان خانه ، همان امکاناتی که ایشان در دوره قبل از انقلاب در
مشهد داشتند ، ما شاهدیم الان همان وضعیت هست

آقا مصطفی آقا زاده بزرگ آقا همان سال اول ازدواجشان که طلبه قم
بودند الان هم قم هستند خانه‌ای اجاره کرده بودند و مستأجر بودند -
الان هم مستأجرند - ما را یک روز برای ناهار دعوت کردند . ما رفتیم
منزل ایشان . یک سال از ازدواج ایشان نگذشته بود ، ماههای اول ازدواج
ایشان بود . ما هم یک گلدان معمولی خریدیم و رفتیم که دست خالی
نرویم . من واقعاً تعجب کردم که آیا این خانه ، خانه یک تازه داماد
است؟! حالا نه خانه فرزند رهبر انقلاب و مقام اول کشور ، حتی خانه یک
تازه داماد هم این نیست . یعنی یک خانه تازه داماد ، بالاخره یک زرق و
برقی دارد؛ تا مدتها این زرق و برق خانه تازه داماد و خانه تازه عروس ،
هست . من توی خانه اینها ، واقعاً همان زرق و برق معمولی یک
تازه داماد و یک تازه عروس را ندیدم . بسیار زندگی معمولی ، دو تا
فرش ماشینی ، آن هم نه سه در چهار چون من دقت داشتم به این
چیزها . دور و بر خودم را نگاه می کردم . حواسم بود و تا آنجا که
می توانستم ، رصد می کردم اوضاع و احوال خانه را . دو تا فرش شش

متری انداخته بودند ، دور خانه هم موکت بود و دو سه تا پشتی ابری معمولی ، نه مبلمانی ، نه زرق و برقی! زندگی ساده و خوبی در آقازاده‌های ایشان سراغ داریم . همین چندی قبل ، یکی از دوستان دفتر گفتند حضرت آقا مبلغ زیادی را دادند و فرمودند این را جزو پولهای دفتر قرار بدهید . از پول شخصی خودم هست . جزو پولهای دفتر بگذارید . برای استفاده‌هایی که ما از امکانات می‌کنیم ، گاهی تلفنی و . گاهی از امکانات بیت‌المال که استفاده می‌کنیم

نوفاً پذیرایی آقا دیگر همه جا معروف است ، یک رقم غذا ، یک رقم خورش . آقازاده‌های ایشان مراسم عروسی که داشتند ، ما هم دعوت بودیم . در همین دفتر ، چند نفری را دعوت کردند ، بستگانشان و چند نفر هم همین دفتری ها مراسم ایشان ، هیچ کدام در تالار و مفصل نبوده است . در همین دو سه تا اتاقهای دفتر بوده است . یادم هست یکی از همین جلسات مهمانی همیشه‌اش همین جوری بوده ، این سه چهار تا عروسی‌هایی که داشتند ، ما شرکت کردیم میوه ، همان میوه فصل ، آن هم دو رقم . مثلاً سیب و خیار . آن هم نه اینکه دیس بچینند بلکه توی بشقاب ، یک خیار و یک دانه سیب . با یکی از دوستان دفتر بودیم .

گفت این مجلس ختم‌های تهران ، بیشتر از مجلس عروسی پسران
حضرت آقا پذیرایی می‌کنند . آنها باز یک شیرینی ، چیزی هم می‌آورند
. حلوا هم می‌آورند . می‌برند دور می‌گردانند . باز دو سه رقم میوه
می‌گذارند . اینجا حلوا هم نیست ، شیرینی هم که همین یک شیرینی
!دانمارکی و یک سیب ، یک خیار . بیشتر هم نمی‌شود خورد

هیچ وقت من ندیدم سر سفره ایشان ، چه جلسات عمومی ، چه
مهمانی‌های خصوصی ، حتی دو نفر ، سه نفر ، من ندیدم که دو رقم
خورش سر سفره ایشان باشد . شبها که حاضری است . مهمان داشته
باشند ، نداشته باشند . یک شب یادم هست خدمت حضرت آقا بودیم .
سفره انداخته بودند ، آقای هاشمی شاهرودی ، رئیس قوه قضائیه هم
مهمان آقا بودند . نان و پنیر و سبزی ، یک مختصر هم سوپ خیلی رقیق
. ، فقط همین . برنامه شبشان یک غذای خیلی سبک و خیلی ساده است